



ابوشهرزاد

قسمت پایانی

یک مصاحبه منتشر نشده از ابوشهرزاد

ابوشهرزاد قصه‌گو

کنند است.

میرزا بنویس: آها، یادم آمد در قسمت‌های آخر دورآباد (انتخابات) حرف‌هایی بود که اهالی دورآباد یا در گوشی می‌گفتند یا با نقه‌چین. چرا این کلمه‌ها را نگفتید و ذهن ما را همین طور مشغول کردید؟!

ابوشهرزاد: خیلی بی‌ادب شدی‌ها!

میرزا بنویس: آ، چرا؟!... خب، حرف را عوض کنیم؛

جامعه‌شناسی دورآباد بنویسی؟!

ابوشهرزاد: البته امکان دارد قصه‌هایی به قصه‌های دورآباد اضافه شود. اما نه با این موضوعاتی که شما می‌گویید. چون این موضوعات را هر خواننده اهل دلی با اندکی دقت در قصه‌های دورآباد می‌تواند تصور کند. یعنی برخلاف تعریف قصه که تصور کردن زندگی به آن صورت که دیگران نتوانند یا حواس‌شان نباشد تصور

میرزا بنویس: حیف شد. یعنی امکان دارد بعدها ماجراهای جدیدی از دورآباد را تعریف کنی؟

این را به این خاطر می‌پرسم که خوانندگان نشریه پرسش‌های زیادی درباره دورآباد دارند که متأسفانه با پایان چاپ قصه‌های دورآباد در نشریه، بی‌پاسخ ماند.

مثل پرورش اندام در دورآباد یا نحوه تهیه چپ‌چیه در دورآباد و... اصلاً چطور است یک کتاب درباره

شخصیت‌های دورآباد زنده، پویا و آشنا هستند. نظرت درباره این جمله معروف برخی از نویسندگان چیست: «من با شخصیت‌هایم زندگی کرده‌ام»؟

ابوشهرزاد: حرف چرتی است! مگر می‌شود با این همه شخصیت گوناگون در یک جا و یک زمان زندگی کرد؟! نویسنده باید تیزبین، زیرک و وصله و پینه‌زن ماهری باشد تا بتواند شخصیت‌های جان‌داری را بیافریند. تیزبین برای این که اطرافش را خوب ببیند. زیرک برای این که آن چه به دردش می‌خورد یا خواهد خورد را از دیده‌هایش جدا کند و وصله‌زن ماهر برای این که چیزهایی را که از جاها و افراد مختلف انتخاب کرده به هم وصله و پینه کند تا شخصیت تازه‌ای بیافریند.

میرزاابنویس: بدون شوخی؛ طنز چیست؟
ابوشهرزاد: روایت خیلی واقعی‌تر از واقعیت.
میرزاابنویس: چطور طنز بنویسیم؟! بیا به عبارتی دیگر چطور طنز می‌نویسید؟

ابوشهرزاد: مثل آدم، یک قلم یا خودکار برمی‌داری (بستگی به عادتت دارد می‌توانی به جای این‌ها یک صفحه کلید رایانه) برداری و شروع به نوشتن (یا تایپ) کنی.

میرزاابنویس: پس فکر اولیه و سوژه چه می‌شود؟
ابوشهرزاد: ناراحت نباشید. نویسنده اگر نویسنده باشد خود فکر اولیه به سمت او می‌آیند.

میرزاابنویس: پس شما هیچ توصیه‌ای برای نویسندگان جوان ندارید؟!

ابوشهرزاد: چرا توصیه که زیاد است. تا دل‌تان بخواهد توصیه هست. مثلاً یکی همین که آن چه را برای خودتان نمی‌پسندید برای دیگران نپسندید.

میرزاابنویس: هه‌هه‌هه، چه ربطی دارد؟!
ابوشهرزاد: میرزاابنویس: آخه...

آها، فهمیدم... یعنی داستان‌هایی را که دوست نداری دیگران بنویسند خودت ننویس!

ابوشهرزاد آهی جانسوز می‌کشد. سری تکان می‌دهد و می‌گوید: نخیر، یعنی وقتی خودت مطالعه نمی‌کنی. انتظار نداشته باش دیگران مطالعه کنند و وقتی دیگران مطالعه نکنند، پس برای کی و چی می‌نویسی؟ پس نویسنده اول باید خودش اهل مطالعه باشد تا انتظار داشته باشد دیگران هم کارهای او را بخوانند.

به نظر من این یک اصل ساده در عین حال مغفول

است.

البته مطالعه فقط کتاب خواندن نیست؛ نگاه دقیق و ریزبین به دور و برت، خوب شنیدن و خوب درک کردن هم مطالعه است و مطالعه فقط کتاب داستان نیست بلکه نویسنده باید معلوماتش را در زمینه‌های مختلف گسترش دهد.

میرزاابنویس: آها... خب دیگر؟!

ابوشهرزاد: دیگر این که همیشه چیزهایی به درد طنز بخورد را اطرافت هست. فقط ذوق می‌خواهد که پیدایشان کنی.

میرزاابنویس: اوهوم... و دیگر.

ابوشهرزاد: دیگر این که وظیفه طنز فقط خنداندن نیست بلکه بعضی وقت‌ها گریاندن، سوزاندن، ناله و ضجه طرف را درآوردن، نیشگون گرفتن، سیلی زدن و...

میرزاابنویس: داری درباره طنز صحبت می‌کنی یا گوانتانامو یا ابوغریب؟!

ابوشهرزاد نفس پر سر و صدایی می‌کشد و به دیوار تکیه می‌دهد: خب، حرف را عوض کنیم؟!

میرزاابنویس: یعنی طنز این همه وحشتناک است؟!

ابوشهرزاد: از این همه وحشتناک‌تر!

میرزاابنویس: حیف شد تصمیم داشتم طنزنویس بشوم...

ابوشهرزاد: شکر که بالاخره ما هم خدمتی به طنز و طنزنویسی کردیم!

میرزاابنویس آه می‌کشد و می‌گوید: خب، ابوشهرزاد جان، حرف آخر؟!

ابوشهرزاد: مگر در این دو صفحه که به آدم می‌دهید چقدر می‌توان اضافه نمود اصلاً شورش را درآوردید، خساست هم حدی دارد!

میرزاابنویس: باشد، باشد، حرف آخر هم نزدی اشکال ندارد.

ابوشهرزاد: نخیر حرف آخر را هم می‌زنم. حرف آخر این که اگر باز هم اگر خواستید، مصاحبه می‌کنم.

اما تا فرصت بعدی با همه دورآبادی‌ها و علاقمندان دورآباد خداحافظی می‌کنم.

پایان

